قاب پنجم

کاوه میرعباسی

سنت‌شکنی‌های قاسم هاشمی‌نژاد

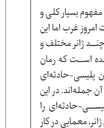

در ایران رمان پلیسی مفهوم بسیار کلی و کنگی است. در ادبیات امروز غرب اما این شاخه از ادبیات به چند زانر مختلف و مستقل تقسیم شده است که رمان جنایی-معمایی، رمان پلیسی-حادثه‌ای و رمان کارآگاهی از آن جمله‌اند. در این تقسیم‌بندی رمان پلیسی-حادثه‌ای را نیست و واری در رمان وجود ندارد و این حادثه است که ماجرای داستان را پیش می‌برد. تریلر به تدریج بدل به زانر مستقلی شده و به نظر می «فیل در تاریکی» قاسم هاشمی‌نژاد در زانر تریلر می‌گنجد. به این‌معنا که این رمان، جنایی-معمایی نیست و به‌عبارتی در ادبیات پلیسی ارندکس جای نمی‌گیرد. تفاوت‌های میان این زانرها امروز در ادبیات پلیسی غرب به خوبی جا افتاده اما از آنجا که ما سنت پلیسی‌نویسی در ادبیات‌مان نداشته‌ایم این تفاوت‌ها این‌جا چندان شناخته‌شده نیست.

«فیل در تاریکی» را سال‌ها پیش خود هاشمی‌نژاد به من داد و من تا پیش از خواندنش، با توجه عنوان آن، تصور دیگری درباره‌اش داشتم. عنوان کتاب اشاره مستقیمی است به داستان مشهور مثنوی و تصور من این بود که هاشمی‌نژاد در این رمان یکی از قوی‌ترین شکل‌های معما را به کار گرفته اما وقتی خواندمش دیدم این‌طور نیست. در داستان فیل در تاریکی مثنوی، چهار نفر در تاریکی فیلی را لمس می‌کنند و هرکدام به پایه تصور و روایت خودشان یک تصویری از فیل می‌سازند. اگرچه فیل هر چهار تصور را در خود دارد اما در واقعیت هیچ یک از آنها نیست. من هم با توجه این حکایت مثنوی و نامی که هاشمی‌نژاد برای رمانش انتخاب کرده بود تا پیش از خواندنش داستان پلیسی دیگری را مجسم می‌کردم. هاشمی‌نژاد اما رمان لایه سطحی این عنوان و حقیقتی که پنهان است کار کرده و به چهار تصور مختلف از واقعیت کاری نداشته.

ولی فارغ از این «فیل در تاریکی» رمان خیلی خوبی است. امروز که تریلر به عنوان زانری مستقل شناخته شده، یعنی رمانی که حادثه دارد و البته مجرم و پلیس شخصیت مثبت هم دارد، می‌توانیم دقیق‌تر در درباره آن نظر بدهیم. از این حیث «فیل در تاریکی» با مقیاس‌هایی که امروز در ادبیات پلیسی غربی وجود دارد تریلر است و البته تریلر خوبی هم هست. اما با اغماض می‌توانیم «فیل در تاریکی» را اولین رمان پلیسی ایرانی بدانیم پیش از آن هرچه بود پلورفی‌هایی بود که در آن سال‌ها منتشر می‌شد و ارزش ادبی چندانی نداشتند. از این‌رو اگر بی‌توجه به تقسیم‌بندی‌های امروز تریلر، را همچنان جزو ادبیات پلیسی بدانیم، می‌توانیم بگوییم «فیل در تاریکی» راهگشای ادبیات پلیسی ایران است. هاشمی‌نژاد ویژگی‌های خاصی داشت. همیشه در هر جریانی که قدم می‌گذاشت سازی مخالف می‌زد و برخلاف اصول رایج آن راهی حرکت می‌کرد. زمانی هم که به سراغ ترجمه رمان پلیسی رفت و «خواب کران» ریموند چندلر را به فارسی برگرداند، کاری متفاوت ارایه داد. من در شهریور سال ۷۹ هاشمی‌نژاد را دیدم و او در آذر و دی مشغول ترجمه «خواب کران» بود. البته من با این عنوان موافق نیستم و به نظرم «خواب ابدی» درست‌تر است چون «خواب کران» برای رمان پلیسی زیادی فاخر است. هاشمی‌نژاد در آن دیدار ترجمه‌اش را به من داد و گفت فصلی از آن را بخوان و بگو نظرت چیست. من آن را خواندم گفتم ترجمه بدیعی است و هنوز هم سر حرفم هستم. چون این ترجمه سنت‌شکن است و آزاین سنت‌شکنی‌ها در این کار زیاد است. اما ترجمه هاشمی‌نژاد یک بدعتی است که این زبان چندلر نیست. اما ترجمه هاشمی‌نژاد یک بدعتی است که این زبان چندلر نیست. اما ترجمه هاشمی‌نژاد یک نوع تشخص دارد و تجربه‌ای تازه است. اگر بخواهم از خود چندلر نقل کنیم، او معتقد است رمان پلیسی باید در وهله اول اثر ادبی باشد و بعد پلیسی و کار هاشمی‌نژاد این ویژگی را دارد. تاریک‌دست و شعنه‌رفاهی دارد و احساس را خوب بیان می‌کند. همچنین حضور شاعرانه شهر در رمان هم ویژگی قابل توجه دیگری در کار اوست. هاشمی‌نژاد با ادبیات پلیسی غیر خیلی خوب آشنا بود و آثار زیادی خوانده بود و نویسندگان مختلف را می‌شناخت. او در دیداری که با او داشتم و چند ساعتی که با هم حرف زدیم او هم آدم دوست‌داشتنی به نظر آمد و هم آدمی که عاشق ادبیات است. او می‌خواست به فصل‌های جدیدی از کار خود را مجسم کرد و ترجمه از «خواب کران» هم یک جور خیلیلت آگاهانه بود. او می‌دانست که این زبان چندلر است اما نخواسته بود تلفظ نیز چندلر را در نظر بگیرد. او دغدغه فروش و بازار نداشت. هاشمی‌نژاد در عرصه‌های مختلفی کار کرد. با وجود این که آدم کم‌کاری بود اما از این شاخ به آن شاخ می‌پرید و یک نوع بازیگوشی در کارهایش وجود داشت و اتکال عقلی در بطن وجودش بود. اما این که می‌خواست شیطنت کند. «فیل در تاریکی» رکه‌هایی از رمان اجتماعی هم دارد اما این ویژگی در حاشیه کار او قرار می‌گیرد. در حقیقت «فیل در تاریکی» رکه‌هایی از رمان نوار را در خود داشت، یعنی رمان پلیسی و اجتماعی آمریکا که در تقابل با رمان کلاسیک پلیسی انگلیسی قرار می‌گیرد. رمان نوار هیچوقت از دغدغه‌های اجتماعی خالی نبوده و کار هاشمی‌نژاد هم این‌گونه است. او با نوشتن «فیل در تاریکی» در عرصه‌های دست به تجربه زد که تا قبل از او هیچ کار ارزشمندی در آن سبک وجود نداشت. تصور اولیه‌ای که من از رمان «فیل در تاریکی» داشتم تا آن‌چه بعد از خواندن رمان دریافتم متفاوت بود. اما سال‌ها در قلب این بودم متنوی رمانی پلیسی بنویسم و چندی پیش این ساختار را پیدا کردم و این فرصت کنم این رمان را بنویسم. نامش «قفقوس در تاریکی» خواهد بود.

ادامه از صفحه ۹

زندگان نقدینه خاکند

از سر اتفاق نیست که از معادل «کارش» را برای «ترجمه» بمی‌گزینند. چه کلمه‌ای جز «کژاندن» در فارسی به معنای «پرتن، ماندن، رفتن» را در خود دارد. او به‌واقع اینرو به فارسی می‌آورد. در زبان خود می‌ماند. از یاد نمی‌رود. از این منظر می‌توان گواهی داد که همان دو ترجمه، به‌رغم فاصله طولانی از هم معیاری است در عیار زبان فارسی. خاصه کتاب لوب که به‌قول خودش «دستگرمی» نبود. با جاودل کار شده و نتایج ایوبی با آن همراه است. مگر بسکه کشایشی که برای لوب فراهم آمد، برای ما و ادبیات ما نیز فراهم آید.

۱. محمدغزالی طوسی، نصیحة‌الملوک، از مقدمه «کتاب ایوب»

قاب ششم: احمدرضا احمدی

هاشمی‌نژاد سیاه‌لشکر نبود

قاسم هاشمی‌نژاد و کار او چند بُعد داشت. یکی از این بُعدها، فارسی‌نویسی درخشان بود. که این روزها نایاب است. برای نمونه مقدمه‌ای که او بر کتاب «سیبی و دو آینه» در مقامات و مناقب عارفان فرهمند، نوشته است. دید تازه‌ای است راجع به عرفان فارسی، و موجب تأسف است که کسی چندان توجهی به آن نکرد و هرچه هم تا به حال نوشته شده کپی از روی دست هم بوده است. هنوز همان نگاه مرحوم فروزانفر بر مکتوبات عرفانی حاکم است. اما کتاب هاشمی‌نژاد حامل دید تازه‌ای بود. متفاوت با هرآنچه در این زمینه داشتیم. در آماده‌سازی و چاپ کتاب هم سلیقه بسیار درخشانی داشت و صفحه‌آرایی کتاب‌ها مال خودش بود. همه می‌دانند که «فیل در تاریکی» نخستین رمان پلیسی ایران بود و شاید آخرین رمان پلیسی ما هم باشد. بعد از انقلاب نیز کتابی با نام «خرالنساء» نوشت، که از شاهکارهای نثر فارسی است و نثر و داستانی بسیار زیبا دارد. باز جای شگفتی است که کتاب در توطئه سکوت مانده و من تنها کسی بودم که در مجله «هفت» مقاله‌ای درباره آن نوشتم. در حوزه «نقد» هم منقدی جدی بود. بی‌رودربایستی. با کسی شوخی نداشت. حتی پیش می‌آمد آدم‌هایی که او درباره‌شان نقد می‌نوشت، تهدیدش می‌کردند. اما مدیر روزنامه آینده‌گان مدافعش بود و نمی‌گذاشت جلوی کارش را بگیرند. کارهای او با اینکه شاید اندک‌اند، ماندنی‌اند. در میان آثارش همین دو کتاب «خبرالنساء» و «کتاب ایوب» را که بخوانید فارسی بسیار درخشان او را درمی‌یابید. بهترین مصاحبه را با ابراهیم گلستان، انوجام داد. بدون هیاهو و سوالات کلیشه‌ای، و البته ابراهیم گلستان هم آهنجوباه‌ای بود. در سن بیست‌وچندسالگی ارنست همینگوی را اینجا معرفی کرد و کارهای دیگر.

هاشمی‌نژاد در حوزه روزنامه‌نویسی هم کارهای مهم و ماندنی کرد. در ستون «عیارسنجی» روزنامه نقدهایی بسیار خوب و متفاوت می‌نوشت و خوشحتانه این نقدها پیش از مرگش در کتاب «بوته بر بوته» چاپ شد. با اینکه تمام وجود کاری هاشمی‌نژاد مهم است. اما در دورانی که وضعیت زبان فارسی هولناک است، باید به مهم‌ترین وجه کار او اشاره کرد: اینکه فارسی را بسیار زیبا و بلیغ و شیوا می‌نوشت. چون اندیشه زیبایی داشت. برای درک بهتر اوضاع فعلی زبان فارسی کافی است فارسی اساتید فعلی را قیاس کنید با اساتیدی چون بدیع‌الزمان فروزانفر، ابوالقاسم پاینده و دیگران که فارسی شکفتی داشتند. البته اکنون هم هستند کسانی که هنوز به فارسی درست می‌نویسند اما اندک‌اند. بادم هست جوان که بودم ابراهیم گلستان به من می‌گفت کاش تو فرانسه بلد بودی، می‌توانستی آثار هانری کربن را بخوانی و حالا خوشبختانه شخصی به‌نام دکتر انشاءالله رحمتی دارد، تمام آثار هانری کربن را به فارسی ترجمه می‌کند و چه فارسی زیبایی. گذشته از نثر زیبا و فارسی درست. هاشمی‌نژاد خوب خوانده بود و خوب فکر کرده بود. ازآین‌رو نقدهایی ماندنی بجا گذاشت. زنان انگلیسی را هم همین‌جا خودش یاد گرفت با اینکه پایش را از این مملکت بیرون نگذاشته بود.

من خیلی جوان بودم که با «قاسم» آشنا شدم. آن روزگار در کتابفروشی اندیشه در خیابان جمهوری فعلی شاگرد بودم. عبدالرحیم احمدی، پسرخاله من کتاب «زندگی گالیله» از برشت را ترجمه کرده بود. آگهی‌اش را زده بودیم پشت ویترین کتابفروشی. هاشمی‌نژاد هروز می‌آمد و می‌پرسید کی کتاب درمی‌آید. جوانی آراسته و مؤدب بود. همیشه به رنگ کرم علاقه داشت. آن موقع هم شلوار و پیراهن مخمل کرمرنگی می‌پوشید. آشنایی ما از همان روزها آغاز شد. بعدتر که در روزنامه می‌نوشت، کتاب شعری در آورد و به من داد و آشنایی ما قطع نشد و ارتباط و دوستی ما ادامه یافت. در تقدیم‌نامه‌جای‌ای که بر نسخه‌ای از کتاب «سیبی و دو آینه» نوشت و به من داد هنوز خط خودش هست: برای دوست کودکم، احمدرضا احمدی. این اواخر به من گفت «بعد از انقلاب شعرهایت ساده‌تر و همه‌فهم شده است. تا آنجا که می‌توانی ساده‌ترش هم بکن» شنیدن این نظر از کسی که کمتر درباره دیگران اظهار عقیده می‌کرد، برایم بسیار مهم بود.

قاسم هاشمی‌نژاد، انسان بسیار متزوای بود. پاک زندگی کرد و مزه رفت. ده سال با سرطان مبارزه کرد. این دو سه سال آخر زجر فراوان کشید. هروز باید می‌رفت بیمارستان تا سرش را برق بگذارند. دریغا که چندان کسی به یادش نبود. شغل ثابتی نداشت و با حق‌التألیف بسیار مختصری می‌گذراند. تنها شانس بزرگ زندگی‌اش فرشته‌ای بود، که اتفاقا نامش هم «فرشته» بود. همسرش که بایه‌ایی او در تمام این سالیان آمد و با همه‌جور زندگی ساخت و اگر نبود، هاشمی‌نژاد سال‌ها پیش از میان ما رفته بود. این اواخر هم با اینکه خانه‌اش پله زیاد داشت و من هم مریض‌احوال بودم مرتب می‌رفتم و سر می‌زدم. در مراسمش هم «ماهور»، دختر او فرستادم. هاشمی‌نژاد از معدود آدم‌هایی بود که ابراهیم گلستان همواره با او احترام داشت و این مدت هم بسیار ناراحت حال او بود و مدام تماس می‌گرفت و من هم گزارش احوال او را می‌دادم. هر کس بگ‌بار می‌دیدش شیفته‌اش می‌شد. از عارفان هم مهم‌تر بود که کسی درکش نکرد. به معنای واقعی «عارف» بود. دید و نگاهی که در باب عرفان ایران داشت با همه متفاوت بود. دکان و ادا نبود. بگذریم که حالا مُد شده است دستبند مولانا می‌بندند و می‌روند سر مزار او. اما دریغ از توان خواندن یک شعر از مولانا. اهل تعارف نیستم. عمیقا از مرگ او ناراحتم. زیرا غالب کسانی که در فضای ادبیات می‌نویسند، سیاه‌لشکرند. اما هاشمی‌نژاد سیاه‌لشکر نبود. «چهره» بود.

قاب هشتم: جهانبخش نورایی

مردی با اندیشه بلند

آن شب کشش هاشمی‌نژاد به سرکشیدن به مکان‌ها و فضاهای ناآشنا و نشناخته را حس کردم و «فیل در تاریکی» را که نوشت، برایم غافلگیرکننده بود. شخصیت‌های رمان‌های پلیسی و جنایی داشت. در گوجه سی‌کیوچهای تاریک زیر پل هم شعرهای او جایگاه مانوس آنهاست. به دنبال حادثه‌هایی بود که دسته‌کسی از حادثه‌های غافلگیرکننده و گیج‌کننده و البته جذاب ماجراهای جنایی و کارآگاهی نداشت. او و کسانی مانند بالله رویایی و نورالدهایی ماندنی بجا گذاشت. و آن را با دم مسیحایی خود در شکل و ریخت دیگری زنده می‌کردند. زبانی که دیگر نشانه جیز دیگری نبود و خودش واقعیتی قابله به ذات بود.

هاشمی‌نژاد خیلی‌قدم بود و شیفه‌ای‌اش به زبان هیچ‌گاه کمرنگ و سست و جر و جر به‌دهای فکری کشیده شد. دیدم در زیر آن موهای مرکز اسناد فرهنگی آسیا برای بوئنوسو- ها به همکاری دعوت کرد. کارم تردید بود. چنرهایی از قبیل اندیشه مرکز در فرهنگ زانیی و تولوز فرهنگی و روانشناسی موسیقی گاه‌های لاه‌زاری از نگاه یک پژوهشگر آزمایشی را به فارسی برگردانم. اما کار اصلی‌ام بحث دیدار واژه‌ها و کیفیت معنایی، رجوع و روان و موسیقی آنها بود. یادم است یک بار وی چنرهای «بازتاب دادن» و «بازتابانده» و البته یک‌بار بر کدام شایسته‌تر است بحث می‌کردیم. جعفر مدرس‌صادقی هم که هنوز دانشآموز بود و شعرهایش را برای رمیون چندلر و فارسی‌برسی صادق کیا و قصه‌های جان آبدایک را همزمان می‌ستودند. نابالکوف را دیدم که هاشمی‌نژاد به مصیبت حولاج را، هرچه از آن کتاب نگ‌چهره‌ایی بودند در دو قاب. بعضی‌اش به همان کفش و کلاه مقاوت بودن و از خود متشکر بودن و تظاهر به بسیارداشی راضی بودند و آخرالامر بایگانی شدند. اما بعضی‌اش مانند هاشمی‌نژاد همچنان آموختند و طلبگی کردند و در کار خود یگانه شدند. حجم جسمگیر آفریده‌های هاشمی‌نژاد از داستان و شعر گرفته تا ترجمه و پژوهش و تصحیح متون کهن از همین سخنگوئی عاشقانه‌اش ریشه می‌گرفت.

مردی جستجوگر بود و عالم غرایب و عجایب را دوست داشت. در سال‌های اول آشنایی‌مان، نیمه‌شبی می‌شد و درمی‌یافتم، او به دنبال چیزی به کوچه پس‌کوچه‌های جنوب شهر در حاشیه تهران کشانده شد. تا جز و چرانا از این هرچه بود پلورفی‌هایی بود که در آن سال‌ها منتشر می‌شد و ارزش ادبی چندانی نداشتند. از این‌رو اگر بی‌توجه به تقسیم‌بندی‌های امروز تریلر، را همچنان جزو ادبیات پلیسی بدانیم، می‌توانیم بگوییم «فیل در تاریکی» راهگشای ادبیات پلیسی ایران است. هاشمی‌نژاد ویژگی‌های خاصی داشت. همیشه در هر جریانی که قدم می‌گذاشت سازی مخالف می‌زد و برخلاف اصول رایج آن راهی حرکت می‌کرد. زمانی هم که به سراغ ترجمه رمان پلیسی رفت و «خواب کران» ریموند چندلر را به فارسی برگردانید، کاری متفاوت ارایه داد. من در شهریور سال ۷۹ هاشمی‌نژاد را دیدم و او در آذر و دی مشغول ترجمه «خواب کران» بود. البته من با این عنوان موافق نیستم و به نظرم «خواب ابدی» درست‌تر است چون «خواب کران» برای رمان پلیسی زیادی فاخر است. هاشمی‌نژاد در آن دیدار ترجمه‌اش را به من داد و گفت فصلی از آن را بخوان و بگو نظرت چیست. من آن را خواندم گفتم ترجمه بدیعی است و هنوز هم سر حرفم هستم. چون این ترجمه سنت‌شکن است و آزاین سنت‌شکنی‌ها در این کار زیاد است. اما ترجمه هاشمی‌نژاد یک بدعتی است که این زبان چندلر نیست. اما ترجمه هاشمی‌نژاد یک نوع تشخص دارد و تجربه‌ای تازه است. اگر بخواهم از خود چندلر نقل کنیم، او معتقد است رمان پلیسی باید در وهله اول اثر ادبی باشد و بعد پلیسی و کار هاشمی‌نژاد این ویژگی را دارد. تاریک‌دست و شعنه‌رفاهی دارد و احساس را خوب بیان می‌کند. همچنین حضور شاعرانه شهر در رمان هم ویژگی قابل توجه دیگری در کار اوست. هاشمی‌نژاد با ادبیات پلیسی غیر خیلی خوب آشنا بود و آثار زیادی خوانده بود و نویسندگان مختلف را می‌شناخت. او در دیداری که با او داشتم و چند ساعتی که با هم حرف زدیم او هم آدم دوست‌داشتنی به نظر آمد و هم آدمی که عاشق ادبیات است. او می‌خواست به فصل‌های جدیدی از کار خود را مجسم کرد و ترجمه از «خواب کران» هم یک جور خیلیلت آگاهانه بود. او می‌دانست که این زبان چندلر نیست اما نخواسته بود تلفظ نیز چندلر را در نظر بگیرد. او دغدغه فروش و بازار نداشت. هاشمی‌نژاد در عرصه‌های مختلفی کار کرد. با وجود این که آدم کم‌کاری بود اما از این شاخ به آن شاخ می‌پرید و یک نوع بازیگوشی در کارهایش وجود داشت و اتکال عقلی در بطن وجودش بود. اما این که می‌خواست شیطنت کند. «فیل در تاریکی» رکه‌هایی از رمان اجتماعی هم دارد اما این ویژگی در حاشیه کار او قرار می‌گیرد. در حقیقت «فیل در تاریکی» رکه‌هایی از رمان نوار را در خود داشت، یعنی رمان پلیسی و اجتماعی آمریکا که در تقابل با رمان کلاسیک پلیسی انگلیسی قرار می‌گیرد. رمان نوار هیچوقت از دغدغه‌های اجتماعی خالی نبوده و کار هاشمی‌نژاد هم این‌گونه است. او با نوشتن «فیل در تاریکی» در عرصه‌های دست به تجربه زد که تا قبل از او هیچ کار ارزشمندی در آن سبک وجود نداشت. تصور اولیه‌ای که من از رمان «فیل در تاریکی» داشتم تا آن‌چه بعد از خواندن رمان دریافتم متفاوت بود. اما سال‌ها در قلب این بودم متنوی رمانی پلیسی بنویسم و چندی پیش این ساختار را پیدا کردم و این فرصت کنم این رمان را بنویسم. نامش «قفقوس در تاریکی» خواهد بود.

قاب نهم: رضا زاهد

درباره‌ی قاسم هاشمی‌نژاد

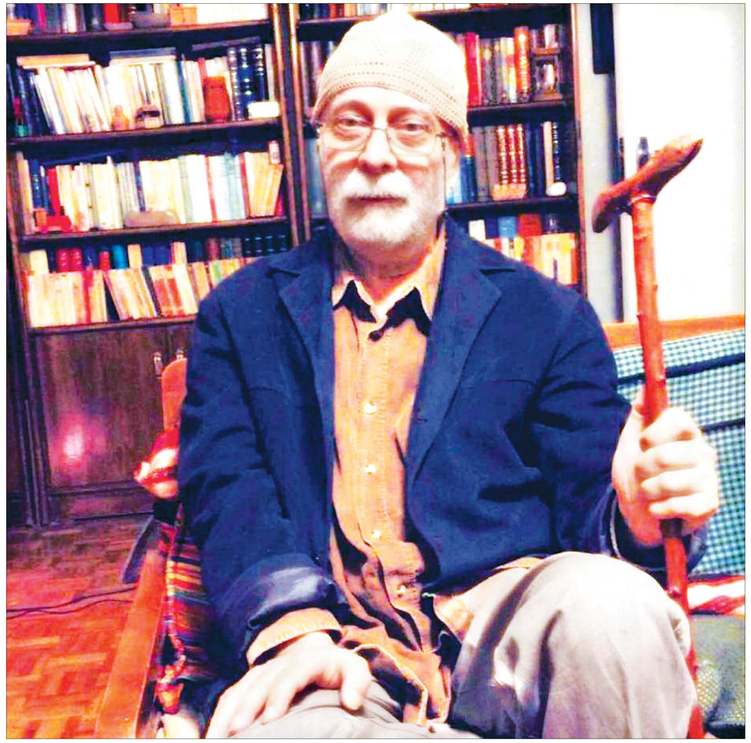

قرار شد درباره‌ی قاسم هاشمی‌نژاد مطلبی بنویسم و همین حالا باید این کار را می‌کنم. اولین نکته‌ای که لازم است بگویم اینست که با چه رویکردی مواد خاطره‌نگاری‌ام را نوشتم. می‌دانم در چنین مواردی انتظار می‌رود که خیلی درباره‌ی کتاب‌هایش دست خود چون او بنویسم و علاوه بر این در زمینه‌ی فعالیت‌های همجوار هم (اعم از نقد و پژوهش) هم کار می‌کرد. اما من ترجیح می‌دهم این فرصت را بیشتر نشاندادن سیمای قاسم کنم. آن طورکه دیدم و فرامونش نمی‌کنم. چون مطابق درک شخصی‌ام بر این باورم که داوری درباره‌ی کتاب‌ها در اختیار خوانندگان آنهاست و شناساندن اثرهای آنها هم بر عهده‌ی خود کتاب‌هاست. به عقیده‌ی من، برقراری ارتباط میان هنرمند و مخاطبانش نیازی به واسطه‌ی سطح نبود ندارد. کتاب‌ها کار خودشان را می‌کنند و خوانندگان هم همین‌طور. پس این مقاله‌ی کوتاه درباره‌ی قاسم هاشمی‌نژاد است نه دستورهای هنری و فرهنگی او. حالا قاسم کیست؟ قاسم مرد هنرمندی است که هفتاد و شش سال زندگی کرد و معاینش اینست که علاوه بر آنچه کرد، بیرهم شده است. پس بایستی در ترسیم سیمای او، هر دو معرفت یعنی هنر و پیری را - یعنوان شناسه‌های تعیین‌کننده- ملاحظه کند. در عین حال چون در دوره‌ای زندگی کرد که ادعاهای ادبیات این بحران عینی عناشی از فقر محتوا را تجربه می‌کند، این شانه -یعنی محیط ادبیات- را هم بایستی به شناسه‌های قبلی افزود و اساسا تحلیل قرائت شناخت از اعتبار لازم برخوردار نیست. پس کار را با سنجش همین سه ملاک دنبال می‌کنم. انتخاب من اینست که از پیری آغاز کنم که پایان عمر چیست و برشت بسیاری از چیزها را تعیین می‌دهد و در تکمیل دوره‌ی آخر، حرف آخر را می‌زند.

همه‌ی انسان‌ها در پیری ناگزیر می‌شوند آرزوهای دوران جوانی خود را ترک کنند و آرزوها هم آنها را. این دوّمی هم ناگزیر. اما چون جای هیچ هرگز خالی نمی‌ماند، آرزوها به گونه‌ای هنرآمیز از بایندی تبدیل می‌شوند یا بایندی‌هایی پیدا می‌شوند که جای آنها را برگنند. این مدخل مخاطرات پیری است. چون پایندی‌ها -که خود مستمسک ادامه‌ی حیات‌اند- اگر درست هدایت نشوند انسان را به دست تعطیب و جمود شکار می‌کنند. مهلک‌ای که به‌مراتب وخیم‌تر از مرگ است. چون مرگ، فقط باور انسان را تحقیر نمی‌کند و چه‌بسا جز با آن روز به او تندی کرده‌ام. آن روز یکی از روزهای پرتب و تاب انقلاب بود. ما گروهی بر تندی و جر و آمدها خواه بودیم که روزنامه آینده‌گان را دست گرفته بودیم و بی‌پروا می‌نگاشتیم. هاشمی‌نژاد که خودش در آینده‌گان فیلا کار کرده و نقد ادبی‌ستیزه و حق آب و گل داشت به من زنگ زد و خرده گرفت که چرا این‌قدر داریم تند می‌رویم. من هم که نگذاشتم نه برداشتم و او را متهم به مخافظه‌کاری و ترس از این حرف‌ها کردم. در برابر او، فقال من خاموش ماند و بی‌خداحافظی گوشی را گذاشتیم. حالا آن شب در منزل جعفر انتظار داشتم آزردگی‌اش را از آن مکالمه ناگوار نشان بدهد. نشان نداد. آخرین نوشته‌هایش را که از آن شب در دفتر هاند، نگ‌چهره‌ای بعاد ماندنی در یک قاب است. نگ‌چهره‌ای پر از آرامش درداگینی که به دانایی، بردباری و بی‌نیازی آراسته بود.

بیست که پایندی‌های مهارنشده، سرگذشت آدم را به تاریخ تکذیق بقا تبدیل کنند. در این صورت هزینه‌ی بقای جسم از کیسه‌ی روان پرداخت می‌شود. از این‌رو پیری می‌تواند - در بیرون جسم- نیز بدیده‌ای مهلک باشد. البته می‌دانم که براساس درک مرسوم، آن را در زمره‌ی بیماری‌ها محسوب نمی‌کنند. اما در حل پیری تنها مرضی است که قطعا به مرگ می‌انجامد و اگر درست مدیریت نشود، پیش از آنکه خودش تمام شود گذشته را نیز بیهوده می‌کند. قاسم مردی بود که توانست بر مخاطرات پیری غلبه کند. او بلد بود پایندی‌های ناگزیر را به‌درستی هدایت و کنترل کند و به آنهایی، اجازه نداد روان‌پرداختی به تعطیب محدودکننده منجر شود. نشان داد که می‌توان باور داشت و تعطیب نورزید. می‌توان مهربان بود و دیگران را درک کرد. می‌توان شجاعت دید، شنید و فهمیدن داشت و با این همه دستپاچه نشد. آفرین بر او!

حالا نوبت ملاک دوّمی یعنی هنر است و واضح است که قصد تمام دراری چیستی‌اش حرفی نزنم. من آن را از منظر مخاطرهای که می‌تواند برای هنرمند بیافریند نگاه می‌کنم تا در قالب سنجه‌ای که بیشتر گفتم صورتبندی شود و بتوانم وضعیت قاسم را در آن فرم‌بندی کنم. برای این کار یک اصل مسلم را پیش می‌کشم تا با تکیه بر آن وارد موضوع خود او آن بیست که اگر هنرمند نتواند هنرش را - هرچه که هست- به امریال که از خود انتظار دارد اجرا کند، حیات خود را بیهوده کرده است. البته این صورت اختصاصی بیهودگی است که من آن را برای دستیابی به مقصودی که دارم به‌کار گرفته‌ام والا صورت عمومی آن را همگان می‌شناسند. درک موسوم هنر بیست که بیهودگی، خروجی پیری است. چند باید منتظر بود که در پیری مفاقات شود. در حالی که پیری روان، چنان به تاریخ و سال وابسته نیست و می‌تواند در هر زمان و هر جا اتفاق بیفتد. پس بیهودگی در چنین مدخلی، هیچ هنرمندی نمی‌تواند نقش خود را به‌درستی درک کند. بنابراین اگر آن را اجرا کند معلوم نیست چه چیزی را اجرا کرده و اگر نکند. آن دیگری- یعنی محیط مسلّط- او را در آن نقش به اجرا در می‌آورد. انسانی که در وضعیت اختطاط کامل قرار گرفته باشد نه‌تنها خواندم و چیزهایی را که به ذهنم می‌رسید در میان گذاشتم. بحثی درگرفت که آن قدر طول کشید که همسرش، فرشته‌خانم، ما را به میز شام دعوت کرد. گفتم حیف است این حرف‌ها را با همه در میان نمی‌گذارید. همین گفته‌ها را بنویسید. خودش یک کتاب مستقل است. خندید و گفت که ما کارهایمان را کرده‌ایم. کسی بخواهد بخواند و بفهمد همان‌ها را می‌خواند. گفتم: اگاقل مصاحبه کنید. به تندی گفت اهل مصاحبه نیست و اگرهم می‌خواست مصاحبه کند در همه‌ی این سالها مصاحبه می‌کرد. البته همیشه نگران و کلمه‌بند بود از اینکه بیشتر کتاب‌هایش در دسترس نبود و با تجدید چاپ نمی‌شد و با توزیع مناسب نداشت.

در نشست‌ها بعد، بار گفتم کاش این خاطرات را دیکراهم هم می‌شنیدند؛ اینها هم تاریخ است و هم ادبیات. گفتم این روزها تاریخ شفاهی هم شده است، شما هم به یک خیل خاطره‌گویان شفاهی بپیوندید. باز چهره در هم کشید و گفت هیچوقت دنباله‌رو مد روز نبوده‌ام. یک بار دیگر که به وجد آمده بودم از همین بحث گفته‌ها، باز درخواست کردم که مصاحبه کند. این بار سکوت کرد. متل قبل به تندی رد نکرد. فرشته‌خانم گفت، فکر کنیم مدار قبول می‌کند که سکوت کرد. دلم روشن بود. اما سکوت و کتابی نداشت. حدود یک سال از اولین بار که پیشنهادم را مطرح کرده بودم می‌گذشت و سکوت این بار متفاوت و معنادار بود.

یک فضا/زمان متولد می‌شوند و آن زمانی و جایی است که انسان از خود می‌پرسد مو چه کسی هستم؟ چرا همین که هستم، هستم و مسئولیت آنچه هستم با کیست؟ نسل‌ها این‌طور بدنیار می‌شوند. آنها کسانی هستند که پاسخ‌های پیشینیان را درست یا کافی نمی‌دانند. چون محصول چرخه‌ی پیری‌اند، زادی پرسش‌اند. زادی پرسش‌اند. قاسم هنرمند بود و در زمانه‌ای زیست که درآن، هنر از متن زندگی بیرون رفته و کالایی تجلی شده بود. اما بیهوده نبود. چون پیوند دوّم انسان که بود به توانست بر زندگی هنرمند، به اعتبار هنرش مقعا و زرفایی اعطا کند. در چنین وضعیتی، بازار ادبیات در بحران فرو رفت و همزمان هنرمندان خود زندگی‌ها و آماتورهای تعلیم‌نیافته و کمیابه بیرو گونه‌ای از هنر بی‌مقدار را توسعه دادند که واقعا تحمل کردند که آن تجمل بتواند ارزشمند باشد و با این همه دستپاچه نشد. آفرین بر او!

حالا نوبت ملاک دوّمی یعنی هنر است و واضح است که قصد تمام دراری چیستی‌اش حرفی نزنم. من آن را از منظر مخاطرهای که می‌تواند برای هنرمند بیافریند نگاه می‌کنم تا در قالب سنجه‌ای که بیشتر گفتم صورتبندی شود و بتوانم وضعیت قاسم را در آن فرم‌بندی کنم. برای این کار یک اصل مسلّم را پیش می‌کشم تا با تکیه بر آن وارد موضوع خود او آن بیست که اگر هنرمند نتواند هنرش را - هرچه که هست- به امریال که از خود انتظار دارد اجرا کند، حیات خود را بیهوده کرده است. البته این صورت اختصاصی بیهودگی است که من آن را برای دستیابی به مقصودی که دارم به‌کار گرفته‌ام والا صورت عمومی آن را همگان می‌شناسند. درک موسوم هنر بیست که بیهودگی، خروجی پیری است. چند باید منتظر بود که در پیری مفاقات شود. در حالی که پیری روان، چنان به تاریخ و سال وابسته نیست و می‌تواند در هر زمان و هر جا اتفاق بیفتد. پس بیهودگی در چنین مدخلی، هیچ هنرمندی نمی‌تواند نقش خود را به‌درستی درک کند. بنابراین اگر آن را اجرا کند معلوم نیست چه چیزی را اجرا کرده و اگر نکند. آن دیگری- یعنی محیط مسلّط- او را در آن نقش به اجرا در می‌آورد. انسانی که در وضعیت اختطاط کامل قرار گرفته باشد نه‌تنها خواندم و چیزهایی را که به ذهنم می‌رسید در میان گذاشتم. بحثی درگرفت که آن قدر طول کشید که همسرش، فرشته‌خانم، ما را به میز شام دعوت کرد. گفتم حیف است این حرف‌ها را با همه در میان نمی‌گذارید. همین گفته‌ها را بنویسید. خودش یک کتاب مستقل است. خندید و گفت که ما کارهایمان را کرده‌ایم. کسی بخواهد بخواند و بفهمد همان‌ها را می‌خواند. گفتم: اگاقل مصاحبه کنید. به تندی گفت اهل مصاحبه نیست و اگرهم می‌خواست مصاحبه کند در همه‌ی این سالها مصاحبه می‌کرد. البته همیشه نگران و کلمه‌بند بود از اینکه بیشتر کتاب‌هایش در دسترس نبود و با تجدید چاپ نمی‌شد و با توزیع مناسب نداشت.

در نشست‌ها بعد، بار گفتم کاش این خاطرات را دیکراهم هم می‌شنیدند؛ اینها هم تاریخ است و هم ادبیات. گفتم این روزها تاریخ شفاهی هم شده است، شما هم به یک خیل خاطره‌گویان شفاهی بپیوندید. باز چهره در هم کشید و گفت هیچوقت دنباله‌رو مد روز نبوده‌ام. یک بار دیگر که به وجد آمده بودم از همین بحث گفته‌ها، باز درخواست کردم که مصاحبه کند. این بار سکوت کرد. متل قبل به تندی رد نکرد. فرشته‌خانم گفت، فکر کنیم مدار قبول می‌کند که سکوت کرد. دلم روشن بود. اما سکوت و کتابی نداشت. حدود یک سال از اولین بار که پیشنهادم را مطرح کرده بودم می‌گذشت و سکوت این بار متفاوت و معنادار بود.

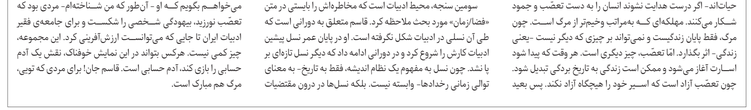

قاب هفتم: یونس ترکامه

طی این چهل‌سال کسی از ما نپرسید ابولی، خرت به‌چند؟

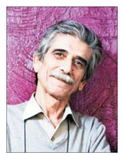

در سه ماه گذشته دو نفر از شخصیت‌های مهم و تاثیرگذار داستان‌های معاصر، با دقیق‌ترین کفته باشم داستان‌نویسی معاصر، را از دست دادیم. در دم بهمن‌ماه ۱۳۹۴ ابوالحسن نجفی را و در سیزدهم فروردین ۱۳۹۵ قاسم هاشمی‌نژاد را.

آن‌چه در این دو زنده‌یاد مشترک است کسردگی فعالیت‌ها و آثاری است که در عرصه‌های متنوع ادبی از خود به‌جا گذاشته‌اند؛ به‌قسمی که برای بخش اعظمی از مخاطبان‌شان، آثاری از آنان اهمیت دارد که شاید هیچ ربطی به داستان و داستان‌نویسی نداشته باشد. شاید اصلاً هویت فرهنگی این دو نفر را در این نوع آثار می‌دانند. ابوالحسن نجفی را در عرصه فرهنگی مهم می‌دانند به‌دلیل تحقیقات و دستاوردهای بی‌بدیلش در وزن و عروض شعر فارسی و نیز در فرهنگ‌نویسی و تحقیق و تتبعاتش در زبان‌شناسی، و اهمیت قاسم هاشمی‌نژاد را در تحقیقات عرفانی‌اش می‌دانند و در این‌که اولین و تنها رمان پلیسی زبان فارسی را نوشته و در ترجمه‌ها و نیز در شعرها و داستان‌